



(بدون عنوان)

باربد جزنی

هر چه قدر هم در مورد مرزهای اتاقی که در آن سکنی گزیده‌ای حساسیت به خرج دهی باز هم گاهی اوقات انگیزه‌هایی موجب میشود تا به این مرزها خیانت شود و در راستای همین انگیزه‌ها ورود افرادی به داخل اتاق توجیه می‌گردد. می‌توان قضیه را اینطور شروع کرد که در حال ماساژ دادن انگشت‌های پاهایم بودم و چرک چند روزه‌ی بین آن‌ها را که در اثر عرق کردن پدید آمده بود با کمک انگشت شست دست راست و انگشت سبابه‌ی دست راستم بیرون می‌آوردم و آن را ورز می‌دادم و سپس به امید اینکه دیگر هیچ وقت آن را نمی‌بینم روی فرش ولش می‌دادم؛ چون به نظر من هیچ منظره‌ای دلسرد کننده‌تر از دیدن چرک لای انگشتان پا و یا اساساً هر ماده‌ی نرم و لزجی که روی فرش ول داده شده باشد نیست. حالا برای اینکه غلظت قضیه را بیشتر کرد می‌توان تجمع مورچه‌ها را در حواشی آن ماده‌ی لزج نیز متصور شد. فرضیه‌هایی دارم که به بوته‌ی آزمایش گذاشتن‌شان همواره برای من لذت‌بخش

بوده است. مثلاً اینکه آدم در حالی که به تماشای فیلمی نشسته است که از تمامی جهات غلیظ است و در ضمن به تمامی محو آن است اگر در همین حین بگوزد شرح احوال فیلم و آدم بعد از گوزیدن به چه ترتیبی می‌شود، از مسائلی است که مدت مدیدی مرا به خود مشغول داشته بود و در به آزمایش گذاشتن آن سعی زیادی کردم. اما مسئله پیچیده‌تر از این بود که به راحتی بشود آن را به آزمایش گذاشت. من و فیلم به عنوان مواد اصلی آزمایش همواره حضور ثابتی داشتیم اما دشواری قضیه به مسئله‌ی گوزیدن بر می‌گشت. از اساس نمی‌توان ارتکاب به گوزیدن را عملی ارادی به حساب آورد (حالا از بعضی احتمالات مربوط به ارادی بودن این امر به علت پایبندی به اخلاقیات صرف نظر می‌کنم) پس هر گونه اهتمام که در یک جای فیلم آدم بگوزد تمامی شرایط فرضیه را به هم می‌ریخت و همه‌ی این دشواری‌ها موجب شد که از خیر آزمایش این قضیه‌ی بسیار مهم چشم‌پوشم.

بیرون اتاقی که در آن هستم رفت و آمد به نسبت زیادی صورت می‌گیرد ولی هیچ‌گاه هیچ یک از دو طرف ماجرا (من و کسانی که در حال رفت و آمد در ورای دیوارهای اتاق‌اند) در صدد خیانت به مرزها بر نیامده‌ایم و همین است که هر جور بخواهم در اتاق جولان می‌دهم و هیچ‌گاه ترس از دیده شدن شیوه‌ی استقرارم را دچار تصنع نمی‌کند. تا بدین جا یکی از محتمل‌ترین پیشامدها این است که یکی از افرادی که در پشت مرزهای اتاق در حال رفت و آمد است تصمیم بگیرد و به اتاق سرازیر شود و همین احتمال اندک نیز مرا وا میدارد که در حالت آماده‌باش به سر برم و برنامه‌هایم را به نوعی ترتیب دهم که ماجراجویی‌هایی از این قبیل همواره پاسخ‌درخوری داشته باشند و هیچ وقت غافلگیر نشوم. برقراری تعادل میان ول بودن کف اتاق بدون توجه به مسائل اخلاقی و آماده‌باش جهت رویارویی و مواجهه، وضعیت به غایت شکننده‌ای است.

در یکی از روزهایی که در تفکیک کردن‌شان تا حدودی دچار مشکل هستم در اتاق باز شد.

- امیدوارم مزاحم نشده باشم. راستش با لیز خوردن انتهای عصایم و برخورد آن با چارچوب در این اتاق متوجه شدم که این جا نیز وجود دارد و همین شد که کنجکاو شدم به آن سرک بکشم و همچنان نیز امیدوارم باعث مزاحمت نشده باشم.

تازه از خواب بیدار شده‌ام. این را می‌توانم به یقین بگویم. چون در حالی که پاهایم را جمع کرده‌ام و بر روی پهلوی چپ دراز کشیده‌ام به در زل زده‌ام. می‌شود گفت معصوم به نظر می‌آیم و اگر قرار بود که وضعیتی را خودم برای مواجهه برگزینم شک ندارم همین وضعیت را انتخاب می‌کردم. برای اینکه خوشایند باشم سعی می‌کنم با حرکات زمخت تغییر موضع ندهم و به آرامی بنشینم.

- از اینکه صداهایی می‌شنوم بسیار خوشحالم و حالا اطمینان دارم که کسی در این اتاق ساکن است؛ هر چند که قبلا به وسیله‌ی بو تا حدی متوجه حضور کسی شده بودم اما خودتان میدانید که بو چندان قابل اعتماد نیست.

- نه مزاحم نیستید. شما کورید ؟

- آه بله، فکر کردم عصا باید این قضیه را نشان دهد، با این وجود بله من کورم و باز هم برای ورودم عذر می‌خواهم.

- نه، نه. عصا ... بله ... موقع ورود دیدمش. اما خوب ... خودتان که می‌دانید.

تا حالا فکر نکرده بودم که انسان‌های کور نیز ممکن است کنجکاو شوند. چون که راستش کنجکاوای را فقط در مورد چیزهای دیدنی روا می‌دارم و اینکه چیزی را که نمی‌توان دید در موردش کنجکاو بود تا حدودی غیر قابل باور است.

- اگر دوست دارید بنشینید. محض اطلاع باید بگویم همانجایی که ایستاده‌اید می‌تواند محل نشستن باشد چون اگر چند قدم دیگر جلو بیایید آن وقت دیگر شک دارم که اتاق کفاف جفتمان را بدهد.

-نه، نه. مهم نیست. بله. همین جا می‌نشینم. وجود این همه در، در این اطراف نشان می‌دهد که بیرون از این جا باید خیلی سرد باشد. راستش من خودم چندان سرما و گرما را حس نمی‌کنم.

-نه. من سردم نیست.

- چند روزی است که پاهایم درد می‌کند. نمی‌شود کاریش کرد. در این گونه مواقع کور بودن چندان ...

خیلی جدی حرف می‌زند و مثل اینکه واقعا می‌خواهد چیزی بگوید. به هیچ وجه اهل شوخی نیستم و از اساس با خندیدن مشکل دارم و جدی بودن را ترجیح می‌دهم. اما فرضیه‌ی لخت نشستن در یک اتاق همراه با آدمی که کور است و در ضمن از آن مهم‌تر جدی هم هست، مرا به صرافت می‌اندازد تا آزمایش کنم این امر چه تاثیری می‌تواند داشته باشد.

- من با این گفته که کفش می‌تواند پا را ...

لباس چندانی به تن ندارم و در آوردنشان زمانی نمی‌برد اما باید کاملا آگاه بود تا متوجه نشود. اگر این فرضیه که انسان‌های کور از حس‌های قدرتمندی برخوردارند صرفا تمهیدی جهت دلداری آن‌ها نباشد باید بسیار دقت به خرج داد.

- وجود این همه چراغ که دائم می‌توانم صدای خاموش و روشن شدنشان را بشنوم باید مبنی بر این باشد که آن بیرون بسیار تاریک است.

لباس‌هایم را در آورده‌ام و در حالی که پاهایم را دراز کرده‌ام باز به او نگاه می‌کنم. نزدیک در، در حالی که به هیچ‌کجا تکیه نداده چهار زانو نشسته است. دیدن او در این وضعیت چندان خوشایند نیست. می‌شود این طور گفت که ضایعه‌ای است که از زمین بیرون زده است.

- دیوار بیش از چند سانتیمتر با شما فاصله ندارد. اگر همین طور که نشسته‌اید عقب بکشید می‌توانید به آن لم دهید.

- بله، بله. آن را حس کرده بودم.

از سرعت عقب کشیدنش می‌شد تشخیص داد که دروغ می‌گوید و آن را حس نکرده بوده است.

- نمی‌دانم نظر شما در مورد این اعداد چیست؟ اما خوب به نظر من که بسیار عجیب هستند. تصور این که در وضعیتی قرار گرفته‌اید که ...

اگر نفر سومی در کار می‌بود و این منظره را می‌دید احتمالا پیش از این که گیج شود چندین ساعت متوالی می‌خندید. به خصوص اگر من را می‌دید که دم‌به‌دم تمامی

نواحی اندامم را می‌خارانم تا از تاثیرش بر جریان وقایع آگاه شوم، احتمالا بعد از خندیدن دلش به حال «مرد کور» می‌سوخت.

- حالا قبل از اینکه خودتان را بکشید تصمیم می‌گیرید عده‌ای را با خودتان یا بهتر است بگوییم قبل از خودتان بکشید. هر چه این اعداد بیشتر باشند لذتی که می‌برید بیشتر خواهد شد. می‌توانید ببینید که بیش از تمامی افرادی که کشتید زندگی کرده‌اید و این طور احتمالا ...

لخت بودن به تنهایی تاثیری بر جریان نمی‌گذارد اما هنگامی که این لخت بودن با خاراندن توامان می‌شود جریان تا حدی رنگ دیگری به خود می‌گیرد و انسان احساس می‌کند که در حال آزار دیگری است.

- اما به نظر من یک نفر هم برای این جریان کافی است البته اگر نخواهید در مورد لذت قضیه با من بحث کنید. چون می‌شود آن یک نفر را هم ... یا بهتر بگوییم، مرگ آن یک نفر را هم هر چه بیشتر طول داد و در این صورت از تعداد دقیقی که شکنجه نمی‌شوید و در ضمن بیشتر زندگی می‌کنید می‌توانید لذتی مضاعف را متحمل شوید.

خاراندن ران‌هایم که از فرط عرق به هم چسبیده‌اند مرا متوجه چرک لای ناخن‌های انگشتانم می‌کند؛ و این بسیار مضمّن کننده است.

- جریان به همین سادگی است. فکر کنم که دیگر باید بروم.

در حال بلند شدن نیز حرف می‌زند. بیرون آوردن چرک لای ناخن‌های انگشتانم مانع میشود که حرف‌هایش را بفهمم اما حرف نزدن احتمالا چندان مودبانه نباشد.

- اوه بله. بسیار خوشحال خواهم شد.

صدایی که هنگام باز شدن در نشنیده بودم در ترکیب با صدای بستن آن بسیار مهیب شد.

